

## حرف الغین

سحر بیوی گلستان دمی شدم در باغ  
 که تا چو بلبل بی دل کنم علاج دماغ  
 بچهره / گل سوری نگاه می کردم  
 که بد در آن شب تاری / روشنی چو چراغ  
 چنان شده بچوانی و حسن خود / مغرور  
 که دامت از دل بلبل بجان هزار / فراغ  
 گشاده تر گس رعنا ز حیرت / آب از چشم  
 نهاده لاله ز سودا بجان و دل صد داغ  
 زبان کشیده چو نیخی بسرزنش سوسن  
 دهان گشاده شقایق چو مردم ایغاغ  
 گهی / چو باده رستان صراحی اندر دست  
 گهی / چو ساقی مستان بکف گرفته ایغاغ

بچلوه

که بود در شب گیره

با حسن و جوانی  
خوبستن

هزار گونه

حسرت

بکمی

بکمی

نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان  
 که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

## حرف الفبا

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم بکف

گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف

طرف کرم ز کم نیست این دل پر امید من

گرچه سخن همی برد قصه من بهر طرف

از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد

وہ کہ درین خیال کز/ عمر عزیز شد تلاف

ابروی دوست کی شود دست کش خیال ما/

کمن نزد دست ازین کمان تیر مراد بر هدف

چند به ناز پرورم مهر بتان سنگ دل

یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف

من بخيال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک

مخ بچه ای ز هر طرف میزندم بچنگ و دوف

بیخبرند زاهدان نقش بخوان و لاتقل

مست ریاست محاسب باده بنواہ/ و لاتخف

وی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه می خورد

پاردهش دراز باد آن حیوان خوش علف

به صدق

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان عشق /

بدرقهٔ رهت شود همت شستهٔ نجف

## حرف القاف

زبان خامه ندارد سر بیان فراق  
 و گرنه شرح دهم با تو داستان فراق  
 رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب  
 قرین / آتش هجران و هم قران فراق  
 دریغ مدت عمرم که بر امید وصال  
 بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق  
 چگونه باز کنم در هوای وصل تو بال / بال در هوای وصال  
 که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق  
 کنون چه چاره که در بحر غم بگردانی  
 فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق  
 بسی نماز که کشتی عمر غرقه شود  
 ز موج شوق تو در بحر بی کران فراق  
 چگونه دعوی وصال کنم بجان که شد دست  
 تنم و کیل قضا و دلم ضمان فراق

ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار

مدام خون جگر می خورم زخوان فراق

پپای شوق گرین ره پسرشدهی حافظ

به دست هجر ندادی کسی عنان فراق

## ایضاً له

مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق  
گرت مُدام میسر شود زهی توفیق

کاد... بر

جهان و جمله / جهان جمله هیچ در / هیچست

هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر

(بیت را ندارد)

که ما به دوست نبردیم ره هیچ طریق

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم

که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

حلاوتی که ترا در چه زفندانست

بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق

بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام

حکایتیست که عقلمش نمی کند تصدیق

اگرچه موی میانست بچون منی نرسد

خوشست خاطر من از فکر آن / خیال دقیق

این

بخنده گفت که حافظ غلام طبع توام

بین که تا بچه حدم همی کند تحقیق

## حرف الکاف

اگر شراب نخوری جرعه‌ای فشان بر خاک

از برو بهر چه تو داری بنخور در بیخ مخور  
در/ آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

بناک پای تو ای سرو ناز پرور من  
که بی در بیخ زند روزگار تیر / هلاک

چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه ملک  
که روز واقعه پا را بگیرم از سر خاک

مهندس فلکی دیر راه / شش جهتی  
بمذهب همه کفر طریقتست امساک  
بری

فریب دختر رز طرفه می زند ره عقل  
چنان بیست کهره نیست زیر دیر مغاک  
راه دیر

مباد تا یقیامت شراب طارم تاک

براه می‌کده حافظ خوش از جهان رقی

دعای اهل دلت باد مونس دل خاک /

## وله ایضاً

هزار دشمن اگر / میکنند قصد هلاک	دشمن از
گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک	
مرا امید وصال تو زنده می‌دارد	
وگر نه صد رهم / از هجرتست بیم هلاک	هر رهم
نفس نفس اگر از باد بشنوم / بویست	شنوم
زمان زمان کم از غم چو گل / گریبان چاک	چو گل از غم
رود بخواب دو چشم از خیال تو هیات	
بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک	
اگر تو زخم زنی بر دلم به از / مرهم	به که دیگری
وگر تو زهر دهی به که دیگران / تریاک	دیگری
ترا چنانک توفی هر نظر کجا بیند	
بقدر بینش / خود هر کسی کند ادراک	دانش
بچشم خلق عزیز آن زمان / شود جافظ	جناد
که برد تو نهد روی مسکنت در / خاک	بر



ایضاً له

ای دل ریش مرا بالب تو جق نمک

حق نگهدار که من میروم الله معک

تویی آن جوهر / پاکیزه که در عالم قدس

جوهر

ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک

در خلوص منت ارهست شکی تجربه کن

کس عیار زر خالص نشناسد چو محک

گفته بودی که شوم هست / دو بوست بدهم

+

وعده از حد بشد و ما نه دود بدیم و نه یک

بگشا پسته خندان و شکر ریزی کن

خلق را از دهن خویش مینداز بشک

چرخ برهم زخم از غیر مرادم گردد

من نه آنم که زیونی کشم از چرخ فلک

چون بر حافظ خویشش نگذاری باری

ای رقیب از براو یک دو قدم دور ترک

## ایضاً له

اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول	وصول تو کار
رسد بدولت و صلت نوای / من به اصول	برده ... نرسم
قرار برد / زمن آن دو سنبل / رعنا	برده ... چادری
فراخ برد / زمن آن دوزگس / مکحول	دل از جواهر
خور از جواهر مهر تو / صیقلی دارد	مهرت جو
بود ز زنگت حوادث هر آینه مصقول	
من شکسته بدحال زندگی یابم	
در آن نفس / که بتیغ نعمت شوم مقتول	زبان
چو برد تو من بی نوای بی زر و زور	
بیچ باب ندارم ره خروج و دخول	
کجا روم ز درت چون کم چه چاره کم /	چه کنم چاره از
که گشته ام ز غم / جور روزگار ملول	کجا جویم
خراب تر ز دل من غم تو جای نیافت	- و
که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول	

بدرد عشق بساز و خموش کن حافظ

رموز عشق مکن باد / پیش اهل عقول

فانی

## ایضاً له

بعهد/ گل شدم از توبه<sup>۱</sup> شراب خجلی

به وقت

که کس مباد ز کردار نا صواب خجلی

و من زین

صلاح ما همه دام رهست در این/ بحث

نیم ز شاهد و ساقی بهیچ باب خجلی

( اینجا نسخه بشورق افتاده می دارد )

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول

آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل

سراید

حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید/

از شافعی نپرستند امثال این مسایل

گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم

گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل

به یاری شوخی

دل داده ام بشوخی یاری/ کشی نگاری

الغصائل

مرضیة السجایا محمودة الشمایل/

در عین گوشه گبری بودم چو چشم مست

و اکنون

اکنون/ شدم بمستان چون ابروی تو مایل

از آب چشم / صد ره طوفان نوح دیدم

دیده

وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل

زخم است

آیا بود که بینم / در گردنت حجاب

یاد بیهوشم آن را

## وله ايضاً \*

دراه قنارہ	رہ روان را / عشق بس باشد دلیل
کردہ ام جان من بہ راہ او	آب چشم اندر رھش کردم / سبیل
	موج اشک ما کہ آرد در حساب
درہای قیل	آنکے کشتی راند بر خون قیل /
	اختیاری نیست بدنای من
احسبى فى العشق من هذا السبيل	ضلتى فى العشق من يھدى السبيل
	آتش روی بتان در خود مزین
ورہ در آتش مخدر کی چون	یا بر آتش خوش گذر همچون / خلیل
ساقی	بے می و / مطرب بفردوسم بخوان
	راحتی فى الراح لا فى السلسبیل
	یا بنہ بر خود کہ مقصد گم کنی
	یا منہ پای اندرین رہ نے دلیل
	یا رسوم پیل بانے یسار گیر
	یا مدہ ہندوستان با یاد پیل

یا بکش بر چهره نیل عاشقی

یا فرو بر جامه تقوی بسه نیل

حافظا گر معنی داری بیار

ورنه دعوی نیست غیر از قال قیل /

قال و قیل

پس ازین نزل نسخه یکی در ورق افتادگی دارد .

۵ - این نزل در چاپ قزوینی نیست و با چاپ فرزاد مقابله شد

## ایضاً له

گرم از دست  
برخیزد

انگر برخیزد از دستم / که با دلدار بنشینم

وصل ... عیش

ز جام عیش / می نوشم ز باغ وصل / گل چینم

شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواند برد

لیم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم

درین سودا که

مگر دیوانه خواهم شد که در عشق تو / شب تاروز

سخن با ماه می گویم پری در خواب می بینم

چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت

ز حال بنده یاد آور که خدمتگزار دیرینم

لبت شکر بمستان داد و چشمت می بمی خواران

منم کز شایسته حرمان نه با آنم نه از / اینم

نقش ... افند

نه هر کو نقد / نظمی زد کلامش دلپذیر آمد /

تذرو طرفه من گیرم که چالاکت شاهینم

صورتگر

انگر باور نمی داری رو از بتخانه / چین پرس

که مانی نسخه می خواهد ز نوکت کلکت مشکینم

زحافظ بَرس رمز عشق و شرح مستی از من خواہ

رموز مستی و زندگی  
من بشنوتہ از حافظ  
ہر دم ندیم

کہ با جام و قدح ہر شب حریف / ماہ و پرویم

وفاداری و خوش خوئی نہ رسم ہر جہا ندادار است /

حق گوئی نہ کار  
ہر کسی باشد

غلام آصف ثانی جلال الحق و الدینم



## وله ایضاً

آنک پامال جفا کرد چو خاک راهم

خاک می بوسم و عذر قدمش می خواهم

ز جور

من نه آمم که بچور از/ تو بنالم حاشا

بنده ... چاکر

چاکر/ معتقد و بنده / دولتخواهم

بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز

آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم

جای

ذره خاکم و در کوی تو ام وقت/ خوشست

ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم

صوفی صومعه عالم قدم لیکن

حالیا دیر مغانست حوالت گاهم

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد

و اندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم

میکنه

یا من راه نشین خیز و سوی مصطفی/ آی

نادر آن حلقه بینی که چه صاحب جام

آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

خوشم آمد که مهر خسرو خاوری گفت  
یا همه پادشهی بنده تورانشاهم

## ایضاً له

بگذار تا بشارع / میخانه بگذریم زهارع

کر بهر جرعهای همه محتاج آن / دریم این

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق

شرط آن بود که جزیره این / شیوه نسپریم ۵۶

تا یوکه دستار  
کمر او توانزدن

تا کی بکام دل ز لب لعل او رسم /

در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم

چون صوفیان بحالت و رقصند مقتدا

ما نیز هم بشعبده دستی بر آوریم

شوریدمان

واعظ مکن نصیحت بیگانگان / که ما

با خاک کوی دوست بفردوس ننگریم

جای که تحت و مسند بجم می رود بیاد

نگریم خوریم خوش نبود به که می خوریم

ساح

حافظ چوره بکنگره / شاخ / وصل نیست

با خاک آستانه / این در بسر بریم

## وله ایضاً

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم  
 فلک را سقف بشکافیم و طرح / نو در اندازیم طرح می  
 اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد  
 من و ساقی بدو / تازیم و بنیادش بر اندازیم به هم  
 شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم  
 نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم  
 چو در دست رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش  
 که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سر اندازیم  
 صبا خاک و وجود ما بدان عالی جناب انداز  
 بود کان ماه / خوبان را نظر بر منظر اندازیم شاه  
 یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد  
 بیا کین داوریه را به پیش داور اندازیم  
 عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه  
 که از پای خُمت روزی بچوس کوثر اندازیم

سخن دانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز  
 بیا حافظ که تا خود را بملکی دیگر اندازیم

## وله ایضاً

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کز چشم بپارت هزاران درد بر چینم

الا ای هم نشین دل که یارانت برفت از یاد

مرا روزی میاد آن دم که بی یاد تو بنشینم

جهان پیرست و بی بنیاد ازین فرهاد کش فریاد

که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

ز تاب و / آتش دوری شدم غرق غرق چون گل

دوه ندارد

بیار ای باد شبگیری نسیمی از / عرق چینم

زان

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی

که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم

اگر بر جان من غیزی گزیند دوست خاکم اوست

حرام باد اگر من جان بجای دوست بگزینم

صبح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برنجیز

که غوغا می کند در سر خروشن چنگ / دوشینم

خیال خواب

هم شب رحلت من / از بستر روم در قصر حور العين

اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد

همانا بے غلط باشد که حافظ کرد / تلقینم

داد

## ایضاً له

بشری اذ السّلامه حلت بذي سلم

م : معترف لله حمد معترف / غایبة التعم

که این

آن خوش خبر بچاست کزین / فتح مزده داد

تا جان فشانش چو زر و سیم در قدم

منقول است

از بازگشت شاه درین طرفه نوبی است /

م : عدد

آهنگک خصم او به سرا پرده / عدم

چون خون خصم همچو صراحی ریختی

(بیت را نداده)

با دوستان بعیش و طرب گیر جام خم

پیمان شکن هر آینه گسردد شکسته دل

م : کتبی

انّ العهود عند ملیک التهی / ذم

می بگست از محاب امل رحمتی ولی

جز دیده اش معاینه بیرون نداد نم

قبیل... و... ندادند

در بند / غم فتاد و / سپهرش بطنز گفت

الآن قد ندمت و ما ینفع الندم

## ایضاً له

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم  
بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم

معن درست بگویم نمی توانم دید  
که می خوردند حریفان و من نظاره کنم

بدور لاله دماغ مرا علاج کنید  
گر از میانه بزم طوب کناره کنم

ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت  
حواله سردشمن بستگت خاره کنم

گدای میکده ام لیک وقت مستی بین  
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

مرا چو/ نیست ره و رسم لقمه پرهیزی\*  
چرا مذمت/ وند شرابخواره/ کنم

ک

ملاحت ...

م : شرابخواره

ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ

بیانگت بر بطن وئی رازش آشکاره کنم

\* - در نسخه «بر میری» خوانده می شود.



## وله ایضاً

بغیر آنک/ بشد دین و دانش از دستم  
 از آنکه  
 بیا بگو که ز عشقت چه طرف بر بستم  
 اگرچه نحر من عمرم غم تو داد به باد  
 بخاک پای عزیزت که عهد نشکستم  
 چو ذره گرچه حقیرم بین بدولت عشق  
 که در هوای رخت چون بهر پیوستم  
 این  
 بیار باده که عمریست تا من از سر مهر/  
 به کنج عاقبت از بهر عیش نشستم  
 اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو  
 سخن به خاک مینکن چرا که من مستم  
 چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست  
 که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت

که مرهمی بفرستم چو/ خاطرش خستم